

تفریق الامراض فارسی

المجلد الثانی

صاحب العلم والعرفان آغا عبد اللہ جان

المعروف بجمہورت شاہ آغا شہری

(قدس سرہ)

محقق الخوف عبداللہ حیدر محمدی

انر خانقاہ خدوئیہ

تذکرہ سائیلہ

(31.7.59)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نحمده و نصلى و نسلم على رسوله الكريم و على آله و اصحابه ذوالعز و التعظيم
 اما بعد نخستين فرض از فراغ نصيبه که بر ذمه طبيب لازم ميشود
 و بر معالجه اداى آن واجب ميگردد دانستن فرض است و معرفت آن که
 چیست و تعيين نام آن که کدام است - بعد از آن شناختن مزاج مريض
 و تشخيص اسباب و علل آن از اهم و اجبات و اشد ضروریات است
 و جمله اطباى ماضى و حال بلکه جمیع ذوى العقول و الافهام برین کلمه متحد
 القول و متفق الکلام هستند که هرگاه مريض پیش طبیب آید یا طبیب
 بر بیمار رود اولاً او را حاجت به تشخيص مرض و تعيين نام و مقام
 آن در پیش می آید و ضرورى شود که فرق در امراض متشابهه بکنند و
 يكين را از يک يار بدانند و راه صواب بگيرد تا بمنزل مقصود برسد و در قعر
 ضلالت نيفتد چه بسا امراض در رنگ و صورت و صفت با هم متشابهه
 و متشاكل باشند و در امر معالجه نه فقط متمايز و متغائر بلکه بالکل بر عکس و مخالف

در ضرورت تشخيص

یکدیگر باشند چون زحیر کاذب با زحیر صادق و تپ لشقه بادق کما سیجی
پس اگر در میان آنها فرق نکنند و علاج یکی بدگیری نماید بیمار را هلاک
گرداند و مستوجب عقاب دنیا و آخرت گردد چنانچه در حدیث شریف
آمده است که من تطیب ولم یعلم من طب فهو ضامن و ارسطا طالیس
گفته که تشخیص بمنزله طریق است که راه رونده مسافر را برای رسیدن منزل
مقصود دانستن آن ضرور است و اگر راه خطا کنند و از مشرق سو مغرب
روان گردد بمنزل مقصود واصل نگردد بلکه در مانده و پریشان
و در بدر خاک بسر گردد و از منزل کامیاب دور تر افتد
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است
مگر افسوس که ابنای زمانه ما از پهلوتی و چشم پوشی
می نمایند و از یخنین امری مهم بالشان که رکن اعظم و مدار علم طب
ست یک قلم تغافل و تکاسل می ورزند چنانچه صاحب کامل و مولنا
نفیس در بیان مرض ذوسنطاریای معدی و کبدی گفته اند که طبای

زمانه ما را حاجت بمعرفت امراض و اسباب و علائق آنها نیست خصوصاً
 بفرق کردن میان امراض متشابهه بلکه نزد ایشان این همه فضول است و از آن
 استغناء دارند و ایشان تحت دعای جالینوس اند که گفته است
 کثر هم عدد المقابر - فقیر دیکمی را از متطببان نو آموز مشاهده نمود
 که مریض بیچاره نوجوان را ورم حار محذب جگر شده بود و درد آن موضع
 باتپ شدید و سرفه اندک داشت و او آنرا وجع معده ریح دانسته
 بشرب مطبوخ زنجبیل و قاقلمه و دارچینی و غیره امر فرموده بود
 و چون فقیر بسر اورسیدم فی الفور از استعمال آن منع شدید نمودم
 و معالجه را بر غلط فهمی او تنبیه کردم و باصلاح و تعدیل مزاج و تحلیل ورم
 او کوشیدم تا آن بیچاره نجات یافت - هر چند در کتب متقدمین اسباب
 و علامات هر مرض علامده و مفصل ذکر کرده اند و جا بجا و جوه امتیاز و غروق
 امراض بتوضیح تمام تحریر فرموده اند و آن فوائد مهمه در اسفار و دفاتر
 مذکوره متفرق و مشتت اندراج یافته مگر هیچ رساله مستقله اندرین

باب که عام فهم و سهل الاخذ باشد که نظم بر م نیامد لاجرم تسهیل الامر
 و اتباعاً بشان از کتب و رسائل معتبره خصوصاً از طب اکبر و اکسیر اعظم فوائد
 متفرقه را درین رساله جمع نمودم و غرض از تحریر آن اولاً فائده و منفعت نفس
 خود و از یاد بصیرت و تجوید حفظ و ضبط است و ثانیاً آسانی و فائده
 رسائی احباب و اصحاب شائقین نیز ملحوظ خاطر است - و عجبی نیست که
 دلدادگان طب جدید را از سمع این مقالات قدیمه کخطی حاصل نیاید و
 از مطالعه آن لطفی نیابند چرا که اسباب دلچسپی آنها درین رساله موجود نیست
 و چون بغیر جلدان پاک نفس از نقش و نگار آلات جدید و تصاویر آنها
 پاک و صافست مگر بر ماهران علم و فن و یاران نکته سنج و دقیقه شناس مخفی
 و مخجیب نیست که طریقه تشخیص طب قدیم بهتر و خوشتر و صحیح تر از
 تشخیص علمی بذریعه اسباب و آلات مختصره است چه این جماعه با استعداد
 ذاتی و حواس فطرتی خود مشق و امتحان می نمایند و بکثرت تجربه و تواتر
 معاینه آنها و علامات سابقه و لاحقه مرض را شناخته عمل می نمایند و جمیع

مطلب فیضیت تشخیص یونانی بر طریقی

امور جزئیة متعلقه تشخیص را مد نظر داشته و بهر پهلوی مریض غور
 و تعمق فکر نموده و سپس پیشش را ملاحظه کرده پنی بحقیقت مرض
 می برند و بمجرد معائنۀ چهار چشمی بکنند آن رسیده پوست کنند
 حالات دریافت می نمایند و بلا توسط اسباب و آلات کارهای
 دست بسته می کنند که حاملین طب جدید انگشت بدان مانند و این صفت
 و خوبی در طب یونانی مسلم است که در تشخیص و دوا سازی محتاج اسباب
 و آلات غیر ملکی نمی شوند و منت پذیر نگاه التفات دیگران نمیگردند و
 همیشه ذرائع قدرتی و اسباب فطرتی خود بعمل می آرند بخلاف
 دکترانی که اگر اوشان را ادویۀ طیار شده و آلات مصنوعی بدست نیابند
 کاری کرده نتوانند و پایی بسته حیران و پریشان بمانند و علاوه بران
 اینهم ظاهر و عیان است که این اسباب و ادویۀ و آلات که از دیگر ممالک
 مغربی طیار شده می آیند یا درین ملک طیار می شوند هر کس را هر جا و هر وقت
 حاصل شده نمی توانند عقل و بهوش و حواس جسمانی بانسان در هر زمان و مکان

بی مزد و بی منت کمر بسته حاضر خدمت و همراه می باشند و هم دانایان روز
 خود داری می نمایند که ^{دانند} به کهن جامه خویش پیراستن ^{بند} به از جامه عاریت خواستن
 و مخفی نمایند که مقصود درین رساله حصر و احصار و احراز جمله امراض سر تا پانیت
 و آنکه با هم امتیاز کلی دارند و بایکدیگر ابهامها و مشاکلت بوجه من الوجوه ندارند
 و فرق زمین و آسمان دارند چون درد شکم و درد دندان یا جهر و عشا یعنی
 روز کوری و شب کوری در اینجا مذکور نگرددند مگر آن امراض که فی الجمله خفا و با هم
 مشابهت دارند خواه آن مشابهت اسمی باشد چون جوع الکلب و جوع البقر
 خواه صوری باشد چون حمل و رجا خواه بسبب قرب مکانی باشد چون درد کرده
 با وجع قویج درین اوراق بتوضیح تمام آشکارا گردند - و از آنکه دانستن فرق و تمیز
 در مشابهت موقوف بر واقفیت و اندک روشناسی و معرفت متماثلین ^{سبت} فی الجمله
 بنا بران اولاً تعریف امراض غیر معروفه و تشریح ضروری بعضی اعضا نیز کرده بعد
 از آن وجوه فرق و امتیازات و علامات خاصه ذکر کرده شوند و هر چند عنان شبیز
 قلم را سوسی اختصار ضبط نمودم اما تحریر بعضی فوائد زوائد جرات و گستاخی نمودم که اهم

خالی از فوائد و منافع نخواهد بود. امید که ناظرین بانصاف معاف دارند

(مقدمه)

قبل از شروع در مقصود مستحسن بلکه لازم نمود که عاملانات فارقه اخلاط اربعه ذکر کرده شوند چرا که شناختن آن اصل الاصول معالجه طبیه است و رعایت مزاج در امر علاج از واجبات متحتمه است عوارض مختلفه و امراض متنوعه هر چند بسیار و بی شمار باشند در هر جا و همه حال ملاحظه این اصول اهم تر و مقدم تر بر سایر اعمال و افعال دانند چرا که مدار طب یونانی بر سلم اخلاط اربعه و کیفیات چهارگانه است که وجود آن بدلت عقل و حواس و تجربه و مشاهده صحیحه ثابت است و برای ثبوت آن شهادت مذکوره کافی است و سنگ بنیاد این عمارت قدیم بنوعی راسخ و محکم و استوار است که به تشکیک مخالفین و انکار طبای زمانه حال و مخالفت مشتت گندم نمایان جو فروش متنزل نگرند و اگر کسی باور نکند در صحت آن تشکیک آرد خود تجربه نماید و محرور را مشک و عنبر و مبرود را کافور و نیلوفر بخورد و نتیجه آنرا برای العین مشاهده نماید و خلط باصطلاح ایشان رطوبتی است سیال

که در تن روان باشد و از کیلوس غذای ماکول و شروب در جگر پیدا شود و
 موضع طبی آن رگهاست و اعضا نیکه میان آنهاست با شد چون معده و کبد و
 مراره و طحال - و اخلاط چهار اند - خون و بلغم - و صفرا - و سودا - نخستین و بهترین
 و بسیارترین آنها خون است که از نضج جید در جگر حاصل می شود - رنگش سرخ طمش
 شیرین - و بویش مرغوب معتدل القوام و محبوب طبع و مزاجش گرم تر است
 بدلیل آنکه از اغذیه گرم و تر پیدای می شود و در سن نمو و موسم ربیع از دیاد میکند
 و امراض گرم تر پیدای نماید و بادویه بارده و یابسته کین می یابد و او عینه آن
 عروق و او رده تمام بدن است - و فائده آن تغذیه جسم و طراوت و نصارت
 اعضا و بدن و تری و تازگی - گلشن زندگانی باوست بعد از آن بلغم که خون
 خام بود و در جگر نضج تمام نیافته باشد لونها سفید طعمش تر تفت مائل به شیرینی
 غلیظ القوام مزاجش سرد و تر بدلیل آنکه از اغذیه بارده و رطب پیدای می شود و در
 سن کهولت و موسم شتا از دیاد میکند و امراض بارده و رطب پیدا میکند
 و بادویه گرم خشک اصطلاح می یابد و مخزن آن دماغ و نخاع است و فائده او آنت

که وقت حاجت مسخیل بخون شود و غذای بدن گردد و ترطیب مفاصل نمایند
 بعد از آن صفرا یعنی آنچه مثل کف بر سر خون پیدا شود رنگش زرد طمش
 تلخ رقیق القوام تر از خون و بغایت لطیف و مشتعل و مزاجش گرم و خشک
 بدلیل آنکه وقت مرور او در اسهال و قی لذع و لهیب در معده و حرقت
 در معده و تلخی دهن پدید می آید و در سن شباب و موسوم صیف اشتداد
 می نماید و از اغذیه حار یا بس پیدامی شود و امراض گرم و خشک پیدامی کند
 و بادویه بارده و رطبه تسکین می یابد و مخزنش مراره و فائده اش ترقیق دم
 و تقطیع اخلاط و رطوبات لزجه و غذای بعضی اعضا چون ریه میگردد و چون بر معا
 می آید تنبیه آن بردفع برآزمی نماید - بعد از آن سودا و آن دردی خون طبیعی است
 لونها خاکستری و سیاه طمش عفتض مائل بحموضت غلیظ القوام تر از بلغم و
 مزاجش بارد و یابس است بدلیل آنکه از اغذیه سرد و خشک پیدامی شود
 و در سن شیخوخته و موسوم خریف اشتداد می کند و امراض سرد و خشک آید
 و از اغذیه و ادویه حار رطب تعدیل یابد و مخزن آن طحال است و فائده او آنست

که غذای بعضی اعضا چون استخوان و غیره و تغلیظ و امساک خلط رقیق کند و
 بر فم معده منصب شده تحریک شهوت طعام کند چنانچه صفرا بر امعاء خسته تنبیه
 بر دفع فضلات کند الحاصل که اطباء جگر انسان را بدیگچه شبیه و تمثیل داده اند که در آن
 مثلاً آشجویا دیگر طعامی پخته شود پس آنچہ لفضج خوب و جید یا بد خون است
 و آنچہ خام و ناپخته ماند بلغم است و آنچہ مثل کف بر سر آید صفرا و آنچہ ته نشین
 گردد سودا است - و تناسب مقدار این اخلاط را چنانچه شاعری نظم کرده
 این است - نصف خلط خون بود رتن به ثلث بلغم بود شنو از من
 ربع صفرا و نصف آن سودا به قسمت خلطها شده روشن
 اگر حکیمی حساب کرده است - ورنه بیهوده لاف علم مزن به و صاحب تریاق
 وزن خون در بدن معتدل پنجمصد و هفتاد و دو مثقال یعنی دو نیم سیر و
 پنج چهار انگ نوشته - و بعضی وزن خون سیزدهم حصه بدن انسان نوشته اند
 مگر صحیح این است که تعیین وزن و مقدار هیچ خلطی نتوان کرد چه بحسب
 اختلاف غذا و عمر و موسم و عمل و اقلیم تفاوت بسیار پیدا میکنند مثلاً خون

از خوردن گوشت و انگور مرد نوجوان خادم حمام را در ایام ربیع در اقلیم رابع زیاد ه
 می شود و بلغم از خوردن شیر و خیار زن پیر سن جامه شوی را در موسم شتا
 در اقلیم سابع و صفر از خوردن خرما مرد جوان نان پزرا وقت صیف در اقلیم اول
 و سودا از خوردن گوشت گاو و بادنجان مرد کههل آنگهگر را در فصل خریف در ملک
 حبش - و آنچه مذکور شد احوال خلاط طبیعی بود و اینها چون بر مجرای طبع روان
 باشند انسان صحیح و سالم باشد چون از حالت طبیعی خود برگردد و متغیر شود خواه آن
 تغیر بحسب قلت و کثرت باشد چون زیادتی مقدار خون یا قلت آن خواه آن تغیر
 بحسب رقت قوام یا غلظت آن باشد چون غلظت خون یا رقت آن آنرا غلط غیر
 طبیعی گویند و آن باعث آفات و امراض گردد چنانچه شیخ سعدی فرماید
 چار طبع مخالف و سرکش چند روز بوند با هم خوش نه گریکی زین چهار شد غالب
 جان شیرین بر آید ز قالب و کیفیت تغیر هر خلط کما و کیفاً و تفاوت درجات
 هر یک شدة و ضعفاً و اسما مقرره آنها در کتب مطوله طب مفصل مرقوم است
 لا ینطول الكلام بذكرها اما اولاً علامات داله بر کیفیت مزاج مجملأ بعد از آن

علامات غلبه هر یک خلط جدا جدا مفصلا ذکر کنیم **دفا عده**

نشانه‌های که اطبا برای شناختن مزاج انسان مقرر کرده اند در سه قسم اند

اول لمس - اعتدال آن دلیل اعتدال مزاج است و میل آن بلیفتی از کیفیات اربعه

یعنی حرارت و برودت و لین و صلابت دلیل آن کیفیت باشند دویم رنگ بدن

بیاض لون دلیل برودت و حمرد دلیل حرارت و صفت دلیل صفرا و کمودت دلیل سودا

سوم سحنة - یعنی احوال بدن در فزیه و لاغری - سمن لحي دلیل حرارت و رطوبت بود

و سمن شحم دلیل برودت و رطوبت - هزال از لحم دلیل برودت و یبوست و از

شحم دلیل حرارت و یبوست چهارم هیئت اعضا - سعت عروق و کشادگی سینه

و عظم اعضا دلیل حرارت بود و ضد آن بر ضد آن پنجم موی - کثرت موی - و شدت سواد

آن - و جمودت آن دلیل بر حرارت مزاج - و قلت موی و صهوبت و بیاض آن و

سبوطت یعنی راستی آن دلیل برودت و توسط آن در همه احوال دلیل اعتدال

ششم فعال طبیعی - چون حرکت و سکون و هضم غذا و اشتها - ازین افعال آنچه

کامل بود دلیل اعتدال بود و آنچه مشوش بود دلیل حرارت و بطی دلیل برودت

باشند

باشند تفهم افعال نفسانیه - طیش - و جرات و حدت ذهن و کثرت کلام و سرعت
 افعالات دلیل حرارت و جبن و بلاد و فرط حیا و وقار و قلت کلام و بطور افعالات
 دلیل برودت بود هشتم کیفیت افعالات - سرعت افعال کیفیتی از کیفیات اربعه دلیل
 بر غلبه آن کیفیت بود نهم نوم و یقظه - کثرت نوم دلیل رطوبت - قلت نوم دلیل حرارت
 و کثرت بیداری دلیل پیوست دهم فضول - شدت راحه و صبغ فضلله دلیل حرارت بود
 و صد آن دلیل برودت و کثرت آن دلالت بر رطوبت کند و قلت بر پیوست **(تنبیه)**
 درین جمله علامات مذکوره الصدر شرط این است که دیگر سببی خارجی موجب حدوث آن کیفیت
 نشده باشد و فقط اقضای مزاجی مستلزم شده باشد ورنه از حین اعتبار ساقط باشد
 و استدال را نشاید مثلاً سردی دست و پا در موسم زمستان و صفت رنگ رو در حالت
 غشی و بیخوابی از وجع مولم دلیل برودت و حرارت و پیوست نباشد پس حبشی را
 دیده حکم سودانی و لاتی را دیده یکدم حکم دموی نه نمایند **(علامات خون)**
 حرمت لون حرمت زبان و سرخی چشم و سرخی جمله آنچه از بدن خارج شود چون
 بول و غیره تخیل و در خواب دیدن چیزهای سرخ و خون زیری و حلاوت علق و

شیرینی ذائقه دهن خصوصاً هنگام صبح وقت برخاستن از خواب - و فریبی طمی -
 و ثقل سر - ثقل بدن - کثرت تمطی یعنی حمیازه - کثرت تشاؤب یعنی فازه - و کثرت لغال
 یعنی پلکی - کدورت حواس - و بلادت فکر - و خوش طبع بودن - ظهور عروق دموی و
 برآمدن و پیری رگهای خون - ظهور بثور و دامیل و دیگر امراض دموی - و سیلان
 خون از مواضع سهله الافتاح مثل بینی و بن دندان - و کثرت خواش جماع و
 قوت باه بارقت منی و سرعت انزال - و حمرت بول و غلظ آن - و نبض عظیم و ممتلی
 و تقدم تناول لحوم و اغذیه و اشربه لذیذه و شیرینی و سن و بلد و بعد عهد از قصد
 کسی را که عادی باشد بآن از این دلائل علامات است و عن الصادق قال
 للدم ثلاث علامت البثر والحکة و دیب الدواب (علامات بلغم)
 بیاض لون - و سفیدی زبان و بن دندان فریبی شحمی - تخیل آب و سر را چیزهای
 سفید و در خواب دیدن دریا و برف و باران و غرق شدن در آن - تله و بدبزه
 بودن حلق و دهان - و کثرت بزاق و رطوبت بینی و سیلان آب از دهن و بینی و
 قلت عطر و ضعف هضم و برودت ماسر و اعضا و نرمی گوشت و پوست بدن
 و کسره

و کسلی و سستی و کثرت خواب و کثرت نوازل و قلت و ضعف باه و کثرت نسیان
 و کم علمی و کند فهمی - و ظهور امراض بلغمی باندک سبب چون نزله و زکام و اذیت از تناول
 اشیا در طبع و قلت صنایع بول و سفیدی آن - و نبض لین و ممتلی و بطی و تقدم ^{تناول} اشیا
 مولده بلغم چون سبک لبنیات و فواکه رطبه و لزوم دعوت و استراحت و عدم استعمال ریاضت
 و سن شیخوخته و بلد و صناعت از علامات بیسینه بلغم اند **(علامات صفرا)**
 صفرت لون - صفرت زبان - صفرت چشم و زردی جمله فضلات که از بدن خارج شوند
 چون بول و براز و نفث و قی و اسهال و منی و مخاط و غیره - تخمیل گریه و چیزهای زرد و
 در خواب دیدن آتش و اشیا زرد رنگ - و لاغری بدن - و تلخی دهان و کام و
 زبان - و کثرت عطش - و خشکی منخرین - و بیوست کام و دهان و زبان و بی خوابی و
 بیقراری و غصه و غضب و زودرنجی - و سوزش فم معده و غشیان و قی صفرائی
 و تیزی حواس و حرارت بلمس - و استلذاذ بهوای بارد و تنفس بسپرو و شعریه
 بدن و ظهور امراض صفراوی چون یرقان و غیره و صفرت و رقت بول و نبض سریع
 و صلب و متواتر - و تقدم تدابیر مولده صفرا و سن و عادت و بلد و فصل و صناعت

واذیت از استعمال اشیا، حاره و اشتقاق بصد آن از قویترین شواهد و امارت

صفراست (علامات سودا) کمودت لون و تیرگی و سیاهی آن و

سبز یازنگاری بودن جمله آنچه از بدن خارج شود چون قی و اسهال و غیره تخمیل

دود و تیرگی و چیزهای سیاه و در خواب خرابه ها و بلند سیاه و تاریکی و مارها و حلام

وحشت افزا دیدن حرقت فم معده و شهوت کاذبه و بوی سوخته آمدن گاهی

فربه مگر در اکثر اغر اندام بودن و سیاهی خون و غلیظ بودن آن و زیادتی خوف و

خطر ه بی سبب ظاهر و کثرت و ساوس و افکار و طبع بهتانی و بدگمانی و بلول مزاجی

و وقت خنده چنان نماید که گویا بیچاره تمام ناچاری و مجبوری میخندد و عدم خواهش

جماع و تنفر از مردمان و عدم انس با دوستان و سودا خلاق - و ظهور امراض سودا

چون جرب یا بس و بهق سود و علل طحال و بول تیره و غلیظ القوام و بیض ابلی و صلب و

دقیق و تقدم اسباب سودا از چون نقصان مال یا موت عزیزان و تناول اشیا

مولده سودا چون قید و باد نجان قلت اکل و قلت خواب آثار ظاهره و بر این سا^{طعم}

سودا اند - (تعلیمات و تفهیمات) ضرور نیست که این

علامات همه و تمامها در هر جا و هر کس موجود باشند چه گاهی در بعضی اشخاص و بعضی حالات
 بعضی علامات بسبب بعضی موانع پیداشوند مثلا مزاج دموی باشد مگر هر چه بسبب
 ضعف و تقابلهت یا دیگر عوارض نفسانی زرد شده باشد و بلیس بسبب سردی
 خارجی گرم نباشد یا صفر اوی بود بول بسبب میلی ماده بقوق زرد نباشد یا بلغمی
 بود و خواب بسبب درد یا دیگر اسباب ^{مریض را نباید پس باید که ملاحظه ظهور}
 مانع بکنند و بدیگر علامات پی ببرند ^آ آنچه مذکور شد علامات یک یک خلط بود
 اما باشد که دو خلط یا زیاده با هم جمع شوند پس ^{انگار} علامات و آثار هم از دو خلط یا زده
 پیدا شوند مثلا اگر خون و صفرا سرد و غلبه کنند حرمت لون و صفرت قاروره و ثقل
 سر و بدن و کندی حواس با تلخی و حسن و خشکی منخرین و کثرت عطش یا باشد
 و در خواب ^{تخیل} اشیا سرخ و هم اشیا زرد و قس علی هذا - ^۳ اگر علامات مذکوره
 در حالت صحت یعنی قبل از حدوث مرض هم موجود باشند مزاج خلقی و اصلی چنین
 باشد مثلا زردی رنگ و لاغری بدن و تیزی حواس و کثرت عطش و غصه
 و غضب در حالت صحت هم باشند باید دانست که مزاج اصلی و خلقی صفرائی ^{ست}

و اگر در حالت مرض مزاج از کیفیت اصلی خود برگردد و متغیر شود باید دانست که مزاج
 حادث و عارض چنین پیدا شده و سببی حکمه است آنجا که تخالف در علائق افتد یعنی
 علامات ضد یکدیگر پیدا شوند و هم آثار برودت موجود باشند و هم آثار حرارت
 و در تعیین مزاج اشتباه افتد نظر بعلامات خاصه هر مزاج و هر مرض کنند و بقرائن
 مختصه تنقیح کرده حکم نمایند و هرگاه اشتباه نرود و در تشخیص تردد افتد تفویض کار
 به طبیعت نمایند و بشرت معترض طبیعت نشوند بلکه بتدابیر مالوفه طبیعت توابع
 و ضیافت آن نمایند تا که طبیعت خود بخود قوت یابد و دفع مرض بکند یا مقهورت
 او و غلبه علت ظاهر شود پس مرض ظاهر شده تشخیص خواهد یافت و تداوی و تبخیر
 آن ممکن خواهد شد و این قاعده را هر جا و در جمیع امراض متشابهه ملحوظ خاطر دارند و
 از قواعد اصولیه دانند - **(فرق در صحت و مرض)** صحت عبارتست
 از حالتی که در آن افعال طبیعی و حیوانیه و نفسانیه جمله بر مجرای طبیعی جاری شوند و آن
 از اوقات بدنی و آلام جسمانی صحیح و سالم باشد و آن از بزرگترین نعمتها جلیله است و جمیع
 لذات و نعمتهای دنیوی موقوف بر حصول آنست - و قدر عافیت کسی دانند که

بمعصیتی گرفتار آید و در حدیث شریف آمده نعمتان مغبون فیها الناس الصبر و الفؤاد
 پس انسان را باید که چنین نعمت عظمی را نگان از دست ندهد و بدست خود تیش بر
 پای خود نزنند و بجای خواهشات نفسانی عمل کرده آنرا بر باد نسازند که باز بدست آوردن
 آن مشکل و عمر عزیز بیهوده بی بدل است - و مرض حالتی است غیر طبیعی که در آن افعال
 مذکوره بر مجرای طبیعی ^{خارجی} نباشند و اختلال پذیر شوند و نزد جمهور طبایا احوال انسان
 از این دو حال خالی نباشد اگر سلامتی در همه افعال در همه اوقات موجود است صحت
 باشد و اگر برخلاف این است یعنی در عضوی از اعضا آفت باشد یا در وقتی از اوقات
 معین چون در امراض ذی نوبت خللی افتد صحت مفقود باشد و صاحب آن بیمار
 گفته می شود یعنی نزد ایشان در میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه یعنی نفی و اثبات است
 و خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی و نزد جالینوس حالتی ثالثه هم هست
 که در آن بر انسان نه تعریف صحیح صادق می آید و نه حکم مریض کرده می شود پس در
 میان صحت و مرض نزد او شان تقابل تضاد باشد یعنی آنکه در یکجا جمع نه شوند و
 ممکن باشد که هر دو نباشند چون سواد و بیاض که با هم یکجا جمع میشوند و ممکن است

که جائی نه سواد باشد و نه بیاض بلکه حمیت یا صفرت باشد و نتیجه این اختلاف آنکه
 جالینوس کسی را که در وقتی معین بیماری شود و دیگر وقتی تندرست یا کسی که
 ناپینا و یکپشم باشد یا آنکه عضوی زائد داشته باشد و کذا لک طفل صغیر و شیخ فانی
 را نه صحیح نه مریض بلکه در حالت ثالثه می گوید و جمهور در اجابت صحت و مرض بحسب ضعف
 و قوت تفاوت مقرر کرده اند پس صغیر و شیخ فانی را صحیح می گویند که صحت آنها
 بنسبت صحت شباب ضعیف باشد و دیگر اشخاص مذکوره الصدر را مریض و کل وجه

و هو مو لیها ان یعظم (علامات صحت)

۱- اعضای جسم همه صحیح و سالم باشند ۲- افعال طبیعی یعنی اکل و شرب و نوم و بقیظ
 بر مجرای طبیعی باشند ۳- افعال نفسانی چون فکر و خیال و دیگر اخلاق همه جمید و مستحسن
 باشند (۴) رنگ چهره با طراوت و نضارت باشد و آواز صاف و صحیح باشد و تنفس
 برابر بود (۵) اشتهای طعام صادق و رغبت آب موافق و هضم غذا جمید بود (۶)
 اعضای تناسل صحیح و قوت با قوی و شهوت جماع صادق و در زمان ایام ماهوار
 باقاعده بود و زود بار بردار گردد و باسانی زاید (۷) طبیعت همشاش و بشاش
 و خوش

و خوشخوی و خنده روی باشد (۸) دل قوی و عزم راسخ و مزاج مستقل باشد
 (۹) حواس خمسہ ظاہری قوی باشند و از رواج طیبہ و اصوات مرغوبہ و صور
 مستحسنہ محظوظ و متلذذ و راحت اندوز شوند (۱۰) در نشستن و برخاستن
 و رفتن و ریاضت کردن بدن قوی باشد و از ریاضت معتدلہ رنجی و
 المی نیاید از خواب کردن استراحت پابد و بخواب غرق رود و بہ نشاط
 تمام برخیزد صبح محشر کہ من از خواب گران ^{برخیزد} بہ ^{باز} همچو نرسن بجمالت نگران بخیزم
 بین سو جاؤن صل علی کہتے کہتے بہ اٹھون نیند سے مر جا کہتے کہتے۔ و دفع فضلات
 بدنی چون بول و براز بروقت حاجت باسانی باشد این ہمہ استار تندرستی
 و سعادت مند سی و اعتدال مزاج باشند و علامات مرض و سوء مزاج ضد این علامت باشند

(فرق در سوء مزاج سازج و مادی)

سوء مزاج عبارتست از خراب شدن طبیعت و از جادہ اعتدال منحرف شدن
 و بسوی حرارت یا برودت یا رطوبت و یبوست غیر طبیعی میل کردن پس اگر آن
 بتوسط مادہ یعنی غلبہ خلطی از اخلاط اربعہ باشد آنرا سوء مزاج مادی گویند و آن

بحسب اخلاط چهار قسم است سوز مزاج دموی و بلغمی و صفراوی و سوداوی و آثار
و علامات هر خلط مفصلاً مذکور شدند - و اگر آن بغير توسط ماده از امور عارضیه باشد

چون ملاقات حرارت و برودت خارجی یا داخلی آنرا سوز مزاج سازج گویند برودت

مطلوب و حرارت مدقوق و از آنکه کیفیات چهار اند بهر کیفیت که منحرف گردد نام آن گیرد

چنانچه سوز مزاج حار سوز مزاج بارد سوز مزاج رطب سوز مزاج یابس سوز مزاج

حار سازج و سبب آن رسیدن حرارت خارجی چون آتش و آفتاب یا داخلی

چون خوردن ادویه و اغذیه حاره و غیره - و علامات آن تقدم سبب و حرارت مله

و کثرت عطش و تفرز از مسخّنات و انتفاع از مبردات و در ائت حال در گرما (۲)

دویم سوز مزاج سازج بارد و سبب آن رسیدن برودت خارجی مثل برف و سواک سرد

یا داخلی چون تناول مبردات و علامات آن تقدم سبب و تفرز از مبردات و

انتفاع از مسخّنات و در ائت حال در سرما (۳) سوز مزاج سازج رطب و سبب

آن کثرت استعمال مرطبات خارجاً و داخلماً و علامات آن تریل بدن و تفرز از اشیا رطوبت

افزای و انتفاع از مجففات (۴) چهارم سوز مزاج سازج یابس و سبب آن کثرت

مزاوالت اسباب بحفنه چون کثرت هموم و غموم و سفر حجاز و بیابانها و جبلها و ملاقات سموم و کثرت بیداری و غیره و علامات آن تقدم اسباب و خشکی بدن و نشف جلد آب و رطوبات را و هر چیزی تریار و غن بر بدن مانند بزودی جذب شود - و از علامات خاصه سوء مزاج ساده خفت است مثلاً صداعی که سازج باشد در آن سر سبک بود بخلاف آنکه از خلط باشد و عدم ثقل اعضا و عدم الصباغ قاروره و عدم تغییر ذائقه و بان از علامات ساده است بخلاف مادی که با وجود این همه علامات باشد و مخفی نماند که اطباء سوء مزاج سازج را در باره علاج صعب تر و دشوارتر از مادی دانسته اند چه اخراج ماده با استفراغ آسان است و اصلاح مزاج عضو و باز آوردن آن بر حالت طبیعی مشکل - بکذا قالوا - و در اکثر سوء مزاج سازج منتقل مادی میگردد چنانچه حمی یوم حمی خلطی متبدل گردد -

(فرق در سوء مزاج مختلف و متفق)

که آنرا مستوی نیز گویند جالبیوس گفته مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنکه بعضوی مخصوص باشد و شیخ رئیس در تفسیر آن گفته که هر مزاجی

که در جوهر عضو مستقر گردد و بخوکیه در طبیعت مقاومت نماید و حکم مزاج اصلی پیدا

کند مستوی باشد و مختلف آنکه بخلاف این باشد پس حمی عفنیه بقول شیخ رئیس

سواء مزاج مختلف بود و بقول جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی بود و نزد جالینوس ^{مختلف}

لوقوعه فی عضو دون عضو فرق بینهما این است که مستوی مولم نمی باشد چون برص و

تپ دق و مختلف مویع و مولم می باشد چون سائر اوجاع و آلام و نیز سواد مزاج

یا خلقی باشد یا عارضی خلقی آن است که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را

مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد و بر

اعتدال بود بوده از سوء تدبیر متغیر شود و اصلاح ثانی سهل و تدبیر اول متعذر بود.

فرقه بندی امراض بدانکه جنس مرض بحسب انواع مختلفه خود فرقه فرقه است

و جماعتها می متعدد دارد و هر فرقه و جماعت چون اقوام آدمیان عالم اسمی و علمی علیّه

دارد که بعضی درین مذکور می شوند موصوفه فوائد زوائد - **امراض مندره**

بعضی مرضها باشند که پدید آیند و از پیداشدن امراض دیگر خبر دهند و آن بمنزله

مقدمه الجیش باشند که از آمدن لشکر وقوع حرب عظیم خبردار کنند پس باید که

فورا برای مقابله آن طیایر بکنند و قبل از حمله آوری و درود غنیمت است حکام خود
 نمایند و بدفع آن پردازند مثلا کثرت اختلاج در روی علامت حدوث لقوه باشد
 و در تمامی بدن مندر به تشنج یا سکتة یا فالج و خدر مع اختلاج طلیعه فالج و کابوس
 و دواردائم سائق صرع و سکتة و از کثرت هموم و غموم و وسوس و بیم خوف بالینویلیا
 و جنون باشد و خیالات مندره علامت نزول اللاد در چشم و از کثرت زکام و نزله بیم
 سل و ذات الریه و حکم مقعد بغیر گرم مخبر حدوث بواسیر و سیلان طمث حامله علامت
 استقاط جنین و بهق ابيض مقدمه برص و خفقان دائمی و مرگ مفاجا -

امراض منتقله گاه باشد که بعضی امراض به بعضی دیگر منتقل شوند و حالت
 تباه گردد و مرض جدید منقول الیه ردی تر از اول باشد چون ذات الجنب بذات الریه
 و سرسام حار بسراسام بلغمی و بعضی باشد که انتقال بسهل کند و سبب خیر و شفا مرض
 گرددند چنانچه ^{مثله} آن در ذکر بواسیر مذکور شوند - **امراض متعدیه**
 شکی نیست که اخلاق روحانی بیکدیگر سرایت سریع میکنند و صحبت نیک و بد اثری
 عظیم دارد پس عجیب نباشد اگر امراض جسمانی نیز از مجاورت و مخالفت بیکدیگر

تعدیه کنند و اطباء ماضی و حال بر ثبوت آن متفق اند و تجربه صحیحه شاهد آن و احادیث صحیحه چون فرمن المجتوم فرارک من الاسد - وقوله علیه الصلوة والسلام للمعز و ابن ابی عناک فاجع وقوله علیه الصلوة والسلام لا یورد الممرض علی المصح مثبت و موید آن و اما حدیث لاعدوی فقد فرسه المحققون بانه لاعدوی ای بطبعه لا محاله کما ینزعمهم الطبعیون و اما باذن تعافی و قضاءه فلا - و امراض متعدیه نزد اطباء بعضی فقط بیدین چون نظر بچشم مرمود و بعضی بلامست و شمیمین بوی و رسیدن هوا چون خروس و برص و جذام و جدری و حصبه و حمای و بانیه و قروح عفنیه و آتشک خصوصا بمجامعت و بواسیر به تبرز در سبزه او **امراض متوارثه** اطباء گفته اند که بعد از هفت سال یا چهارده سال و ممکن است که بعد سی سال نیز بیماری موروثی پیدا گردد و امراض متوارثه این اند - صرع و مایخولیا و سل و دق و برص و جذام و جرب و خرو و بواسیر و اینه **امراض قوه میه** بعضی امراض باشند که تمامی خاندان یا قبیله عام باشند یا در ایشان اکثر یافتند چنانچه در حدیث شریف اشارت بدان آمده و آن کس که ^{را}تزوج در قوم انصاری کرده بود فرموده اند

انظر اليها فان في اعيان الانصار شيئاً - **امراض ملجيد ووطنية**

بسيارى از امراض هستند که در بعض بلاد بكثرت پيدا شوند چنانچه طاعون و چمک

و تپ های موسمی در ملک هندستان بلکه در یک صوبه يا ضلعه آنها هم به سبب اختلاف

آب و هوا در طبائع و امراض تفاوت کثير باشد مثلاً در ملک سنده جانب جنوبی که

آنرا لاٹگویند بسبب قرب دریای شور هوا مرطوب دارد و اکثراً مردم آن طرف اکثر

ماهی و برنج و شرب شیرست پس زکام و نزله و ضعف قوت باه و اوجاع مفاصل و امثال

آن در آنها بسیار باشد و در علاج آنها کشته جاسمیه و ادویه حاره استعمال می توان

نمود. بخلاف سمت شمالی که آنرا اترگویند هوای سخت گرم و خشک دارد در علاج آنها

چنین ادویه استعمال نمیتوان نمود **قاعدۀ کلیه** معالجات را واجبست که در وقت

علاج همیشه در همه حال رعایت و ملاحظه این ده چیز بکند و این عبارت قانچیه رایا گرنه

هر جا بران عمل نماید و همیشه مد نظر خود دارد - و بحسب في العلاج بالادوية مرعاة نوع المرض و

سببه قوت المريض و ضعفه و المزاج الحادث و المزاج الطبعی و السن و العادة و البلد و الوقت

الحاضر و حال الهواء یعنی و واجبست که طبیب در وقت علاج باین ده چیز نظر بکند و موافق

آن علاج مریض فرماید. یکی تشخیص نوع مرض که کدام است ساذج است یا نادی
اصلی است یا عرضی و حادث است یا مزمن و مفرد است یا مرکب و مسلم است یا غیر مسلم و
غیر ذالک الی مابقی و دوم تحقیق سبب مرض که از چه باعث و کدام وجه پیدا شده است موجب
آن عوارض نفسانی است یا اخلاط بدنی یا دیگر آفات خارجی و امور عارضه تا بحسب
آن کوشش از الیه و فکر دفع آن سبب نماید. سوم ملاحظه قوت مریض و ضعف او و باید کرد
تا اگر مریض ضعیف باشد از استعمال ادویه قویه و استفراغ مواد و تکلیف دادن طبیعت
احتراز کلی نماید و پنجم خیال دارند که مراد از ضعف طبیعت حقیقی است که از اطالت مرض و
کثرت فاقها و تحلیل طو بات اصلی و حرارت غریزی پیدا شده باشد نه ضعفی که از بیماری و غلبه
اخلاط واقع شده باشد و طبیعت را مقهور گردانیده باشد که درین صورت تنقیه موجب تقوی طبیعت
می شود نه باعث ضعف آن گمایز عم البجمال - چهارم معرفت مزاج حادث و پنجم شناختن مزاج
طبعی یعنی دریافت نمایند که مزاج اصلی طبعی مریض چه بود و حالا بعد از حدوث مرض کدام مزاج گرفته است
تا موافق آن در کمیت و کیفیت ادویه تغیر و تبدیل کند مثلاً کسی مزاج اصلی او جار باشد و
مرض نیز جار عارض شود در اینجا حاجت تبرید شدید نباشد چرا که دلیل ضعف سبب است
مگر

لکن آنکه مرض حادث در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج اصلی او حار باشد و مرض نیز
 حار عارض شود و راجح حاجت تبرید شدید نباشد چه که بارد پیدا شود دلالت بر قوت
 سبب کند و درین حالت محتاج به تسخین قوی گردد بشرطیکه از افراط تسخین ضرر مزاج
 اصلی نرساند ششم خیال عمر مریض باید کرد چه اطفال خورد سال و پیران ضعیف الحال را ادویه
 قوی چون کافور و انیسون نشاید داد و هم بلحاظ عمر در مقدار شربت یعنی وزن دوا خیال
 کمی و ششی ضرور باید نمود - هفتم رعایت عادت مریض کردن ضرورست که بجهت نوع استفراغ
 یعنی فصد یا قئ یا مسهله عادت دارد و در حالت صحت بکدام نوع شغل یا ریاضت یا عادت
 معتاد و مبتلا بود تا حسب آن تدبیر نموده شود و همچنان طبیعت مردمان در استعمال ادویه و
 تاثیرات آنها مختلفست بعضی را فقط از گل سرخ یا بندر قطنونا اسهال کثیر واقع شود و دیگران
 را از خوردن مسهلات قویه هیچ اثری نشود و عقل انسان از ادراک این خصائص و طبائع
 عجیبه عاجزست لهذا گفته اند العادة طبیعه ثانیه هشتم نظر بلند مریض باید کرد که سکونت
 او در کدام شهرست و هوای آن چگونه است و بساحل دریاست یا بر سر کوه چه بسا باشد
 که با وجود اتحاد اقلیم تفاوت در آب و هوای بلاد عظیم باشد مثلا هوای کراچی از هوای جبل آباد

تفاوت زمین و آسمان دارد با وجودیکه یک ملک است کما مرغقریب و ایضا بعضی ادویه
 و اغذیه باشند که در بعضی بلاد تاثیر و عملی می کنند و در دیگر بلاد آنچنان تاثیر و عمل نکنند
 بلکه بعضی ادویه سمیه چون آهن را را ببلدی دیگر نقل کنند سمیت آنها باطل گردد اگر چه بمحافظت
 تمام برند نفع مراعات وقت حاضر باید نمود که روز است یا شب و صبح است یا مسا
 پس موافق تقاضای وقت استعمال ادویه باید نمود. دهم حال هوای را باید دید که
 حار است یا بار خشک است یا مرطوب چه بسا باشد که بسبب از سباب سماوی یا رطوبت
 حال هوا از تقاضای موسمی بگردد و در فصل شتا بعضی روزها گرم و در موسم صیف
 بعضی ایام سرد شوند پس نظر بحالت موجوده باید کرد و پای بند حکم موسم نباشد
 و غیر ازین ده چیز طبیب را ملاحظه دیگر حالات و امور متعلقه چون غذا و مرین و عمل او
 و اعتقاد او نیز باید نمود و فقط بر همین ده چیز اقتصار نموده دیگر جزئیات را نظر انداز
 نباید فرمود چه علم طب مبنی بر عقل و قیاس و تجربه است و این امثال جزئیة فقط برای
 تعلیم و تفهیم اطفال مکتب اند فتدبر و لا تکن من القاصرین - **مرض مسلم و غیر مسلم**
 مرض مسلم آنست که با وی مرض دیگر که مانع از معالجه آن باشد یا نباشد و مرض غیر مسلم

آنست که باوی مانعی مقتدرن بود و از تدبیر صواب باز دارد چون استسقا با تپچه
تپ محتاج پختنهای مبرد و مرطوبت استسقا محتاج با شمای مسخن و محفف
و چون سعال با اسهال که سعال مقتضی اشیا طین و مغری است و اسهال خوابان
چیزهای قابض و مخشن و کذا لک ذالجنب بانفث الدم و حرارت معده و جگر بانزله
بارد و باید دانست مرض که مناسب مزاج و فصل و سن مریض باشد اگر چه اعراض آن
روی باشند مگر مسلم بود و قلیل الخطر باشد خلاف آنکه مرض مذکور مخالف مزاج فصل
و سن مریض باشد چنانچه پیران را در زمستان حمیات صفراویه عارض گردند جوانان
هنگام تابستان حمیات بلغمی عارض گردند که در آن بیم هلاک باشد چه دلالت بر قوت
سبب و عظم امر دارد **امراض حاده و مزمنه** مرض دو قسم است حاده و مزمن
مزمن آنست که دیرپا باشد و تا زمان طویل کشد مانند لثقه و ربع و دیگر امراض
سوداوی و حاد آنست که بزودی هلاک گرداند یا دفع ماده چون پیسنه و این
مرض خطرناک باشد و در زمانه صیف و عمر جوانی و مزاج صفراوی اکثر عارض شود
و به بحران منقضی شود و آنرا سه درجه است حاد لغایت حدت که در کمتر از سه

چهار روز منقضی شود و قلیل الحدة که تا بیست و هفت روز طول کند اما مزمن
 چندان خوف نیست و اکثر القضا آن تجلیل ماده می شود و از چهل روز تا
 ماهها و سالها و تمام عمر طول کند و علامت حاد این است که طبیعت از حدوث
 آن در غایت اضطراب و بیجان باشد و بر مقاومت مرض در تلام امواج
 باشد و عوارض لاحقه جلد بشدت باشند بخلاف مزمن که با چندین تیزی و تنگی
 نباشد و اما حکم علاج آنها این است که در مرض حاد تقلیل غذا و تلطیف آن
 باید نمود و در ثانی تکثیر آن بحد اعتدال و تغلیظ آن باید فرمود تا قوت
 مرض بمقاومت مرض طول ایفا کند و در حاد تمهل در علاج روانیست و
 انتظار نفع ماده نباید نمود و استفراغ ماده و تنقیه بدن اگر ضرورت باشد
 بغیر تاخیر باید کرد بخلاف مزمن که چندین تعجیل ضرور نیست و بدانند که اکثر
 امراض اگر چه در ابتدا حاد باشند مگر بطول زمانه جهت تحلیل مواد لطیفه و
 تکلیف باقیه منتقل بزمینه می شوند بکه مرض هر چند در ابتدا از حرارت پیدا
 شده باشد و مزاج مرض هم حار باشد مگر بطول مرض لایحاله حرارت غیر می

ضعیف میگردد و مواد شغله حاره به سبب تنگی و تیزی خود و رقت و لطافت و سرعت که لازمه طبیعی حرارت است بزودی فنا میگردد و مراجع مریض بهرودت میگردید پس در آن وقت دست از تبرید کثیر باز باید داشت و به تسخین متعادل که موافق حرارت غریزی است بمرعایت مزاج

اصلی باید پرداخت - **مرض اصلی و مرض شرکی**

مرض اصلی آن است که حصول او در محل خود با صالت باشد چون سرسام و شرکی آنکه حصول او در محل خود تابع حصول مرض در عضو دیگر باشد چون صداع معدی و رمه نثرلی و فرق بینهما آن است که در صداع مذکور گردید یعنی (۱) تقدم

آفت در عضو مشارک (۲) و در شدت و ضعف تابع آن بودن **فرق در صداع عرضی و مرض**

صداع یعنی درد سر و آن مرض است معروف و مشهور حاجت بتعریف و توصیف ندارد که عموماً با هر مرض عارض میگردد و با هر علتی در اکثر طفیلی و همراه می باشد و چون همان ناخوانده گاه و بیگانه حاضر و بر سر ایستاده می باشد و آن بر دو قسم است صداع مرضی و صداع عرضی صداع

مرضی یعنی صداع اصلی آن است که ماده علت در نفس عضو ابتداء پیدا شود و در

(۳) و با صلاح آن استخارج یافتن

پیدا کند و سر برسد یعنی بغیر تبعیت عضوی دیگر متصدع و رنجور شود و صداع عرض
 یعنی صداع شرکی آنست که ماده علت در عضوی دیگر پیدا شود و سر بتبعیت و مشارکت
 آن درد پیدا کند چرا که سر مرکز اعصاب و عضلات بدن و منبع خواص
 خمس ظاهریه و باطنیه است هر آفتی که بعضوی از اعضای بدن رسد خواه خارجی باشد
 خواه داخلی فی الفور و عا سراً از آن خبر می رسد و بمشارکت و همدردی آن مقام و
 متفر می گردد و این نوع صداع که بمشارکت امراض افتد کثیر الوقوع است چنانچه در حمیات
 و امراض معده و امعاء و رحم و گرده و مثانه و اطراف اکثر مشاهد می شود و علاج این نوع
 موقوف بر علاج اصل مرض است و فائده آن متفرع بر فائده این و بعلاج اصل مرض کوشیدن
 عین علاج است که بزوال آن صداع خود بخود دفع و رفع گردد چنانچه شاعری هندی
 باین اشارت کرده و خوب گفته است مفسلی می بسکود و سر هو ابه شربت دینار حه اکاءعج
 بنا بر آن تمیز کردن در میان این دو نوع واجب افتاد تا پستی بحقیقت علاج برند و فرق
 بینهما این است (۱) که از مریض تقدم مرض دیگر یا وجود آفت و خلل در عضو دیگر از
 اعضای بدن پرسیان کنند چون نزله و زکام و امراض رحم و معده و امعاء و حمیات و

اورام و اخلیه و امثال آن اگر مریض اقرار آن کند بدانند که صداع شرکی است
 و اگر احوال سائر بدن کما ینبغی صحیح و سالم باشد و با وجود آن در افعال دماغی آفت
 موجود باشد مانند ظلمت بصر و کورت حواس و کمندی فهم بدانند که صداع اصلی
 است نه تابع مرض (۲) و ایضا کمی و بیشی صداع زیادتی و کمی آن مرض از
 علامات خاصه صداع شرکی یعنی اگر بشدت و زیادتی آن مرض دیگر صداع هم
 زیاده میگردد و بخت و سکون آن صداع تخفیف و سکون می یابد باید دانست
 که صداع شرکی است (۳) و ایضا اگر صداع باد و وار و نوائب باشد عرضی است و اگر
 همیشه لازم و بر یک قرار باشد اصلی باشد و اکثر چنین هم می شود که عرض بمرض انتقال
 کند یعنی صداع "مثلاً" اولاً عرضی باشد بعداً مرض مستقل گردد و سرخه و سرفه و نفور و نفور
 گردد و علامت آن این است بعد زوال صداع ^{آن مرض} ساکن و زایل نشود و برقرار ماند آنگاه
 باید دانست که براسمه مستقل گردید و صداع شرکی درین زمانه عموماً از قبض و ریاح
 و تجنیر معده مشاهد می شود و در مردان اکثر از ضعف گرده و جریان منی و در زنان از
 امراض رحم پیدامی شود و تشخیص دیگر اقسام درد سر که آیا بشارکت کدام عضو است یا

از چه باعث و چه سبب است در مطولات مانند طب اکبر و اکسیر اعظم بتفصیل مسطور
 است از آنجا باید دید **(فانک)** باید دانست که غیر از صداع و دیگر امراض مانند جمیات
 و غیره هم یا اصلی باشند یا عرضی و دانستن هر نوع فرض تا موافق دستور مذکور علاج کرده شود
 و قاعده علاج و معرفت فرق بینها بعینه همان است که در صداع مذکور شد یعنی اگر تقدم خلل
 و آفت در عضو دیگر یافته شود و زیادتى و کمى این بزیادتى و کمى آن موجود باشد
 و معلوم گردد و با صلاح اصل مرض انتفاع یا بد مرض شرکى باشد و دیگر احوال بدن جمله سیم
 با سلامت باشد و آفت و خلل فقط در نفس عضو ماؤف و افعال و قوائى آن مشهور
 و مفهوم گردد مرض اصلی باشد فیعالج عینه و یعالج الاول بعلاج اصله مع مراعاة
 عرضیه **(فرق در صداع دودی و غیر دودی)**

گاه باشد که در دماغ یا در نخاعی سر قریب مجیب دماغ مواد غلیظه مجتمع میشوند و متعفن
 شوند و از آن دود یعنی کرم پیدا میشوند و باعث صداع و دیگر امراض دماغی شوند و بغیر
 قتل و اخراج آنها دیگر علاجهای هر چه کنند کارگر و سودمند نشوند پس دانستن آن
 ضرورت و علامت تولد دود اینکه (۱) در دماغ مریض لطیف مقدم سرد غده و خارش

محسوس شود (۲) و از بینی مریض را که گزده و بوی بد آید (۳) گاهی گاهی
 زرد آب یا قطرات خون از بینی بچکند (۴) از حرکت دادن سر یا حرکت
 مریض یا از رسیدن دود بدماغ دیدن آن حرکت آید و وجه اشتداد کند +

(فرق در بیضه و شقیقه)

بیضه بفتح اول و یائے مجهول صداعی است شدید و مزمن شامل بر تمام سر و گاهی مخصوص
 بوسط سر مانند خود که بر سر باشد و لهذا بفارسی آنرا خود نیسز گویند و علاج او بخت
 و دشوار است باشد که بنا بر شدت درد بکوری رسانند یا دیوانه گردانند و در اکثر مقدمه نزول
 الماء باشد - و شقیقه در دیت ~~الکله~~ در طول لقیف سر از شقیق ایمن یا ایسر که اکثر وقت
 طلوع آفتاب شدت میکند و گاه باشد که شقیقه هر دو شقیق افتد آنگاه مشابه شود به بیضه
 و فرق بینهما آنست که (۱) صاحب بیضه هر ساعت در می یابد که سر او می شکند یا شکافته
 می شود مگر بغیر ضربان شرایین خلف اذین بخلاف شقیقه که خالی از ضربان آن بود (۲)
 و شقیقه چون شرایین صدغ را از ضربان منع کنند و بدست سخت گیرند صداع ساکن شود
 و در بیضه تکین نمی یابد (۳) صاحب بیضه احساس می نماید که بدوی و صوتی

در گوش از ترکیب اینه محترمه بخلاف شقیقه که با وجع صرف باشد (۱۲) برای بیضه
 یکم نواب و اوقات راحت و سکون می شود مگر مختلف و برعکس چنانچه بر اوج
 می باشد بخلاف شقیقه که همیشه با قاعده بر اوقات مقرر می آید

فرق در شقیقه و عصابه

عصابه یک سر عین و این دردی است که در هر دو ابرو متصل بعضی است پیشانی که محل
 بستن عصابه یعنی پٹی است عارض میگردد تسمیه را با اسم محل و بدین سبب مریض بر کشان
 چشم قادر نباشد و بر او افتاد مانده و از روشنی متنفر بود و پندارد که کم از شدت درد
 پیشانی او میپرد - و گاه باشد که این درد در یک ابرو واقع شود پس مشابه گردد به
 شقیقه و فرق بینها این است که (۱) درد شقیقه در طول سر می باشد بخلاف عصابه که
 در عرض می باشد حکما قال جاکینوس (۱۲) دوم آنکه درد عصابه بعد زوال آفتاب اگر چه کمتر
 شود مگر تمام زائل نمی شود بکند اندک اثری از آن می ماند و سر بسیار ثقیل باشد بخلاف شقیقه
 که از نیم روز تا همه شب هیچ اثری از آن درد نبود الا اندک ثقل که در

که فرق در عصابه و غیر شقیقه نه

سرسام مرکب است از سرکه بفارسی بمغای راست و از سام که بیونانی بمغای
 مرض است و باصطلاح اطبا عبارت است از ورمی که در جوهر دماغ یا در پردای
 او افتد و آن بردو قسم است حقیقی و غیر حقیقی - حقیقی آن است که مذکور شد یعنی
 ورم در دماغ یا در حجب او پیدا شود و از علامات اوست (۱) لزوم درد سر
 (۲) لزوم تب شدید (۳) اختلال افعال دماغیه یعنی هوش و فکر و حواس
 (۴) و نفس مضطرب غیر منتظم (۵) و اختلاج اعضا خصوصا در نواحی شراسیف
 (۶) و عبت باطراف (۷) و اضطراب (۸) و خواب مضطرب و صدمه کائنات در آن دیدن
 چنانچه ناگاه از خواب برجهد و آواز قوی دهد (۹) و اضطراب زبان هنگام تکلم
 (۱۰) و اعراض از شعاع (۱۱) و خیالات و مقالات فاسده (۱۲) رقت بول
 (۱۳) و نبض موجی (۱۴) و غیره و غیره اما غیر حقیقی آنست که مادی ورم در دماغ
 یا در اغشیه آن هیچ نباشد مگر بسبب تصاعد اجزیه وقت نوبت حیات خلطیه
 یا از تورم حجاب طایز در مرض برسام یا از شرب خمر و دیگر سكرات هندیان و یاوه
 گوئی و اختلال در افعال دماغ پیدا شود و عوارض آن با عوارض برسام مشابه گردند

و فرق بین این سست که را در حقیقی با وجود لزوم تب و اشتداد آن علامت مذکور به تدریج
 آهسته آهسته و اندک اندک ظاهر شوند و بتدریج از زیاد و اشتداد کنند و در غیر حقیقی
 دفعه واقع شوند بغیر تدریج مذکور (۲) و ایضا در حقیقی علامات مذکور به ابتداء در سر پیدا
 شوند و تابع مرضی دیگر نباشند و در غیر حقیقی اولاً مرض در اعضای دیگر چون ورم در حجاب
 حاجز پیدا شود و بعد از آن علامات سرسام ظاهر گردند (۳) مبنیوم آنکه اشتداد و انتفاص آن تابع
 اشتداد و انتفاص مرضی دیگر بودن از علامات خاصه غیر حقیقی سست و علاج این چنین سرسام که
 عارض مرض سست علاج اصلی مرض سست مع رعایت عرض کما ذکر -

فوق قرانیطس و لیثیغرس

باید دانست که سرسام اگر از ماده دموی سست و علامت غلبه خون از شدت سرخی چشم
 در روی و زبان ظاهر است « آنرا قرانیطس بضم قاف گویند تسمیة لها باسم لانه + زیرا آنکه
 قرانیطس در لغت یونانی بمعنای صغیر است و الهذیان لازم له و اگر از ماده صفرا
 باشد و علامت غلبه صفرا از صفت وجه و زبان و بیداری و خشکی منخرین و دهان و غیره
 هویدا است آنرا قرانیطس خالص گویند و اگر از ماده بلغم باشد و علامت غلبه بلغم از ثقل سر

و کندی حواس و کسل اعضا و بیاض زبان و رطوبت منخرین
 آنرا بیشتر غس گویند بکبر لایم و سکون تحتانیه و ضم ثالث و خاص گویند زیرا که لیشر غس
 در یونانی نیان را گویند و النسیا لازم

(تذبذب)

در عوام این غلط فهمی شایع است که هر سال از هر نوع که باشد آنرا مرض سردی دانسته تمام کوشش خود را به تسخین
 مریض معروف میدارند و در گرم کردن هوا خانه به افزون شدن آتشها و بند داشتن نسیم جان افزا
 و پوشیدن مریض بلباها جد و جهد بلیغ می نمایند و مزید بر آن کمادات و ضمادات حاره زور
 داده در اندک زمان مریض را راهی ملک عدم می سازند پس طبیب را باید که تمیز نکند و
 حیوان لایعقل نه شود اگر مزاج دموی یا صفراوی بیند خصوصاً تب در اشتداد تمام باشد
 دست از افراط تسخین باز دارد و بتعویل و اصلاح مزاج و به تبرید معتدل و تدبیر مناسب
 کوشد و اگر مرض بلغمی باشد به تسخین حسب حاجت مجازست مگر نه چند که جان مریض بر آرد

(فرق در بخره صفراوی و یورطیه)

بسیار باشد که در حمیات حرقه بخارات بطرف دماغ صعود کنند و آن گاهی صفراوی باشند

و گاه رطوبی و فرق بینها کردن لازمست چرا که اگر بخارات مرتفعتر باشند و شدیدتر
 برسروعالیدن روغن گل یا کدو و خشخاش و دیگر ادویه سرد که به تطفیه حرارت مضمحل اند استعمال
 کردن نه نشاید چه در آن صورت خوف پیداشدن مبرسام بلغمی باشد و اگر بخارات مرتفعتر شود او
 باشد اینهمه سود دارند و فرق بینها این که در صفراوی ^{بخارات} خواب نبود (۲) و بینی خشک باشد
 (۳) دیگر آثار گرمی خوشکی موصوب باشند و اگر بخارات مرتفعتر رطوبی باشند راه در سر
 گرانی بود (۴) منفذ بینی تر بود (۵) خواب بسیار باشد هم کند می حواس و غلبه غفلت
 موجود باشد درین صورت از تخریح اولان رطبه احتراز باید نمود که در آن وقت

(فرق در مبرسام و سکته)

سکته بفتح سین علتی است دماغی که دفعه و ناگاه افتد و بسبب وقوع سکت تمامه در بطون شیر
 دماغ بجاری روح نفسانی مسدود شوند و بیمار بر پشت افتاده ماند و حس و حرکت او باطل
 شود و تنفس او نیز معدوم یا ضعیف گردد و گاه باشد که از ذهن او کف براید و غلطی کند و
 فرق درین مرض و مبرسام از حرکات مشوشه صاحب مبرسام و اضطراب و بی قراری آن و سکون مسکوت
 ظاهر است و جالینوس گفته که نه هر که بیفتد و حس و حرکت او باطل شود او را سکته باشد بلکه ممکن است

(فرق در سببات)

بدانکه سببات بضم سین عبارت است از خواب نا طبعی مفروض و طول که صاحب آن مدام در خواب
 عرق باشد و بشواری تمام بیدار گردد و باز بخواب رود و چون این مرض شدید شود مشابه بسکته
 گردد و فرق بینهما اینست که بس حرکت و نبض و رنگ چهره مریض نظر کنند اگر حواس او گویا
 کند مگر باشند مگر اندکی باقی و بر جای باشند سبوت باشد بخلاف مسکوت که باکل
 حواس او رفته باشند (۲) و کذا که حرکت سبوت چون حرکت خفتگان اندک و ضعیف تر
 از حرکت بیداران باشد بخلاف مسکوت که حرکات او باکل معطل و بی اختیار شده باشند و
 همچنین حرکت نبض و حرکت تنفس در سکته غیر حسوس بود و در سببات حسوس چرا که در سکته قوای
 طبیعی باکل باطل می شوند و در سببات فقط نقصان می پذیرند (۳) چهارم آنکه در سببات
 روی مریض مهتبیج و منتفی باشد مانند روی خفتگان بخلاف مسکوت که مانند مردگان باشند -
 (۵) دیگر آنکه صاحب سببات بیدار می توان کرد اگر چه بجهت تمام باشد و نیز برای جواب دادن مجبور
 می توان کرد بخلاف مسکوت و خود بخود هم گاهی سبوت افاقه یابد و بیدار شود بخلاف مسکوت

(۶) دیگر آنکه در سبب انسان بتدریج عرق می شود و حواس گهسته گهسته نقصا پذیر و کند شود شریک بخلاف سگ که دفعه افتد -

د فائده غیر بس

بر آن سگ که از ضرب و سقط واقع شود حکما امر فرموده اند که سر او برهنه کرده تا زیانها بر سر او به زنند چنانچه شخصی از شتر افتاده بود حکیم حکیم علی خان امر فرمودند که سر او برهنه ساختند بگو بسبب نزد و صد شلاق بر سرش بزند چون نوبت به بست و پنج تا زیانه رسید بهوش آمد و باز هر روز بهوش می شد و همچنین میزدند تا هفت هشت روز چنین کردند روز دهم دوره موقوف شد و همچنین حکیم علوی خان شخصی را که از مرکب افتاده بود بزدن تا زیانه بر سر او بی فاصله تا یک ساعت بنوی امر فرمودند و رگ او زده خون و او گرفتند و رگ پیشانی او کشادند بعد از دو روز صحت یافت - **گویم** اگر درین زمانه حکیم چنین عمل نماید برابر او را بجای خانه برند یا حکم دیوانه داد بگد و بندر روان سازند و باید دانست که در چنین امراض دماغی خصوصا دمای فصد نیز نفع کلی و اثر عظیم دارد **علی دغوم الف المخلعین +**

فرق در جمود و شخوص +

جمود بضم می مرض است که حرکت آدمی یکبارگی باطل شود چنانچه اگر ایستاده باشد یا

دانش

نشسته یا خفته یا در صنق مشغول باشد و این در ضمن واقع شود اگر درمی بر آنها حالت و صورت
 برقرار و گرفتار ماند و آنرا آفتک و مدر که نیز گویند بجهت آنکه دفعه و بقته آنسار را بگیرد پس اگر در وی
 چشمها کشاده ماند آنرا ششخول گویند فقط و الا مجرد خول چشمها کشاده باشد فوه بسته فالج و عام و
 و ششخول نوع مخصوص منه و الفرق اعتباری فقط +

در فرق در جهود و سکتة

نیز بر چند وجه است (۱) یکی آنکه در حلق مجرای چشم چیزی چون آب و غیره داخل شود و آن در خلاف
 مسکوت (۲) مسکوت همیشه بر پشت افتاده می ماند خلاف مجرای که مخصوص بوضع دون وضع نیست گاهی
 قاعد و گاهی قائم نیز می باشد (۳) سوم آنکه چشم مجبور در اکثر کشان و مفتوح می باشد و در سکتة فزونی نیست که
 چشم کشاده باشد (۴) چهارم آنکه دست انقباضی مجبور در ربع است از سکتة و بغیر از عضو دیگر خلاص
 می شود و صاحب سکتة یا اصلاً خلاصی یا بدو گریا بدو در اکثر بفالاج یا القوه مبتلا گردد بجهت حال جهود با سکتة مشابهت
 تمام دارد چنانکه در طب اکبر گویند و البجود اشده استبأها بالسکتة و استبأ هو و قریب قریب انذبا هم
 یعنی در جهود سکتة در بطن مؤخر دماغ واقع می شود و در سکتة سکتة در بطن شریف یعنی فضا که سکتة داخل
 قحف اند می افتد پس در علاج هم چندان فرقی ندارند و اگر در تشخیص غلطی کنند عرضی عظیم نباشد که

فرق در جمود و سبات نیز بر چند وجه است (۱) یکی آنکه مسبوت دائماً مفروض العین می باشد

بخلاف جمود که در اکثر مفتوح العین باشد دوم آنکه تقدم نوم ثقیل که بتدریج با استغراق

ماند از نشان سبات است بخلاف جمود که فجأة می افتد (۳) سوم آنکه در سبات نبض لین می باشد

و در جمود ابطی و صلب (۴) چهارم آنکه مسبوت را در اکثر تکلیف سخن کردن و جواب دادن می توان

(۵) پنجم آنکه سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس اصلاً بکند بخلاف جمود که علیل از عدم

تنفس و عدم حرکات بموتی ماند (۶) ششم آنکه اعضای مسبوت نرم و سهل الانعطاف باشند

و اعضای جمود سخت و صلب **فرق در جمود و بیشتر نفس** این است که در جمود تپ

نمی باشد بخلاف سرسام که در تپ لازم می باشد و کوکان خفیفاً بلغمیا (۲) سرسام در هیچ حال

بدان حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل سازد - **فرق در سبات سهری و سحر سباتی** سحر بفتح

سین و های مهمل یعنی بیداری مفراطی که آدمی را خواب نیاید و این مرض بر عکس سبات است

و اکثر تپ دیگر امراض باشد و گاه باشد که دو نوع ماده مختلف با هم جمع آیند چون صفرا و بلغم

پس آدمی گاهی بخواب طویل و مفراطی متفرق شود و چون بیدار شود از بیداری مفراطی ببلغم

گردد و باز بخواب نرود پس اگر زمانه خواب غالب و اطول بود بر زمانه خواب آنرا سهر سباتی

بخلاف جمود که هرگز این تکلفات نتوان نمود

گویند و فرق بینهما اینست که در سبات سهری علامات لیشغس از وجود ثقل و کسل
و تغمیض عین و عدم التفات بجواب و خواب مستغرق چنانچه مریض با آسانی بیدار نگردد و
مانند مخمور باشد موجود باشند و در سهر سہاتی علامات قرانیطس از وجود ہنریان
و بیخوابی و خشکی و عدم استغراق در خواب چنانچه بانگ بیدار کردن زود بیدار و ششبار
گردد موجود باشند گویا کہ این مرض از دو نوع سرسام یعنی قرانیطس و لیشغس مرکب است
چنانچه شیخ رئیس گفته اند سمرقندی ورم درین دو مرض مشترک و طینست بغیر ورم
بیز حادث می تواند شد بخلاف سرسام کہ در آن ورم بلامہ حال شرط است کمالاً مخفی -

فرق درین دو مرض و در قرانیطس آنکہ درین دو مرض علامات صفراہم موجود باشند

بخلاف قرانیطس کہ از صفرا خالص می باشد **فرق درین مرض و در لیشغس**

آنست کہ درین دو مرض علامات صفراہم موجود باشند بخلاف لیشغس کہ از بلغم خالص می باشد

و دیگر علامات فارقہ از افراط ہر دو حالت نوم و یقظہ در اولین و لوتبفا و ہماقلہ و کثرت

و اختصاص افراط یک حالت نوم - یا یقظہ در اخیرین علی التعاقب ظاہر است -

فائدہ در ذکر اشیا مسہرہ و منومہ بالخاصیہ عمل عجیب برای بی خوابی - کسی را کہ خواب

نیاید وقت خفتن چراغ در دست کرده در کوچه یا بازار بگردد چنانچه کسی چیزی کم شده را میجوید

و چون کسی او را بپرسد که چه میجویی بگوید خواب را میجویم پس او پس بخانه آمده چراغ را

گسل کرده بخواب خوشتر آید و گویند اگر شانہ مستعمل زن گرفته بران از چراغ کا جل بگیرند

و در چشم بکشند و شانہ زیر بالش نهاده بخوابند خواب آورد - یا شلخ بزر در مندی بچسبیده

زیر بالش بدارند - و شمیدن افیون و کز لک خوردن آن و مالیدن روغن قنب بر صدغین بزرگ

آنرا در شیر سائیده همچون جناب دست و پا داشتن و بگردشبت زیر بالش داشتن و بر سر بستن

هر واحد بالخاصیه منوم است - و شمیدن سرکه و کافور و آس - و آویختن قطعه از جلد شتر بر آن

و چشم بوم زیر تکیه نهادن و تعلیق چشم بدهد بر سر و چشم خفاش یا قلب او یا سر او نیز

تکیه شخصی در حالت نخبری نهادن و خوردن گوشت فاخته و گربه زنده نزدیک مریض داشتن

هر واحد بالخاصیه مسهر گفته اند **فرق در سبات و غشی در غشی مذکور گردیده**

فرق در سرد و دوار

سدر بفتح تین خیر گوی چشم و دوار بضم اول گردیدن سرد

فائده ادبیه

دله گویند که چشم
بوم بوزن نین تپیدی
مفتوح می ماند و بگری
نمیشد اگر مفتوح است
بجوید در وقت خفتن
خواب آورد پس
اول برای سبات
نمانی برای سهر است
فصل ثانی فی الطب
گفته اند که هر چه
اودر آب اندازند آنکه
را سب شود نیت
و خواب آورد و آنکه طافی
مانند شاه است
و بعد از آن آورد

هر چه بروزن فعول یا فعال از نامهای امراض باشد آن همه را بضم اول باید خوانند
چون صداع و سبات و دوار و زکام و سعال و غیره تجویز و جمود و تور و شخوص

و ذبول و غیره و هر چه بروزن فعال از نامهای اقسام معالجات باشد آن همه را بکسر اول

باید دانست چون ضماد کما دچرا که علاج بکسر اول است و هر چه بروزن فعول از تدابیر علاج

باشد آن همه را بفتح اول باید خوانند چون شمووم و سعوط و وجور و لغوخ و نقوع و غیره

فاحفظ هذه الفائدة تحفظك من الخطاء في الاعراب

وسدر باصطلاح اطباء عبارت از ظلمت بصر وقت برخاستن و مهیاشدن بر سقوط

و دوار آنکه انسان تصور کند که جمله اشیا گرد او میگردند پس نتواند ثابت ماند

بلکه ساقط شود و اسباب و علاج هر واحد یکی است و لهذا اکثر اطباء در میان آنها فرق

نمیکنند و بعضی گفته اند سدر مقدمه دوار است و دوار مقدمه صرع -

فرق در صرع و سدر و دوار

صرع علتی است تشنجی که سبب وقوع سده غیر تامه در بطون دماغ تشنج اعضا و عضا

عارض گردد و آدمی بیهوش شده بر زمین افتد و حرکات مضطربانه کند و دست و پای کج

گردد و کف از دهن برآید و خرخره کند و گاهی بول و براز از او خطا شود و بعد ساعتی بحالت
 اصلی باز آید و گاهی در شدید و دوار بلغمی مشابه میگردد با صرع از جهت سقوط بیماز فوته
 و فرق درین مرض و دوار اینست که (۱) صاحب سدر و دوار را اولاد دوران شده
 بعد بر زمین می افتد و مریض صرع بغیر گردیدن سر بغتة افتد (۲) دوار مدتی تأیرت
 ماند و صرع دفعه افتد و صاحب او ساقها گردد و دفعه افاقه یابد (۳) سقوط مصروع
 فوراً سهوتر می شود حتی که فرصت نشستن نمیدهد بخلاف سقوط صاحب سدر و دوار
 (۴) صرع را فترتها و نوبتهای باشد بخلاف سدر و دوار که همیشه بیکقرار باشد (۵)
 عدم تشنج و کف دهن و حرکات مضطرب در دوار و موجود بودن آنها در صرع شهادت
 کافی است **فرق در صرع و دیگر امراض فوق یعنی سبأ و سکتة و جمود و سرسام و دوار و غیرها**
 آنست که در صرع تشنج اعضا و کف دهن و خرخره و حرکات مضطربانه لازم می باشد و در سبأ
 و سکتة و جمود همین علامات نباشند بلکه مریض بحس و حرکت می ماند و در صرع تب لازم
 نیست بخلاف سرسام که بی تب نباشد و ایضا فرق در صرع و سرسام از دوار و
 نوائب یعنی گرفتن و گذاشتن یا تخفیف نمودن و باز شدت حمله کردن ظاهرست بخلاف
 سرسام

سرسام که از ادوار و نواب خالی باشد و تا زمانه انقضای مرض بر یک حال بغیر تفاوت
 کثیر از گرفتن و گذاشتن باقی می ماند و در صرع سقوط لازم است نه در جمود که گاهی شسته
 و ایستاده نیز می شود کما ذکرنا و فرق در صرع و سدرو و ادوار آنست که متصلاً مذکور شد

و فرق در صرع و غشی در غشی می آید

و فرق در صرع و اختناق الرحم در امراض رحم مذکور گردد

فرق در کابوس و عاصور

کابوس حالتی است که آدمی در خواب خصوصاً که بر پشت خفته باشد چنان در یابد که چیزی
 گران بصورت انسان یا دیگر بلائی عظیمه شکلی مهیب بر سینه او افتاده است و او را
 می فشارد و خفه میکند و گاهی پندارد که با وی جماع میکند پس نفس او تنگ شود و آواز
 نتواند داد و نتواند جنبید گویا که روح او قبض می شود و چون این حالت منقضی شود
 یا اندک حرکت نماید دفعه پیاپی اگر در دو در جسم خود رنجی و تعب بسیار محسوس
 کند پس اگر همین حالت در بیداری شود آنرا عاصور گویند.

والفرق بین النوم والیقظة ظاهر.

فرق در میت و مسکوت

گناه باشد که انسان را سگته صعب عارض شود چنانچه در عدم تنفس و عدم حرکات و
عدم خرخره و غنطیط و سقوط نبض با کمال بیحیثیت مشابه گردد و گمان مرده شود مگر فی الواقع زنده
باشد زنده مرده و بتدابیر خلاص یابد و زنده گردد (چنانچه مثال این حکایات و غیره
از معالجه طبای حاذقین و غیرهم مروی شده اند و شنیده شده) لهذا جالینوس گفته که
در دفن مسکوت تا هفتاد و دو ساعت که مدت سه شبانه روز است تاخیر باید کرد و
در تدفین او تعجیل نباید نمود مبادا که زنده باشد مگر وقتیکه بدن بیمار متفنج یا گنده
شود پس حاجت با استدلال نیست و در مردن او شکمی نباشد بنا بر آن شناختن
و دانستن فرق بینهما لازم است تا زنده انسان را دفن نکنند و علانا فارق این اند
دایکی آنکه پیشم زده که در نهایت ملائمت باشد یا پریا یک از پریای کبوتر
و غیره هر چه از زمین برد و میسر آید بتانند و مقابل سوراخ بینی او گذارند اگر
پریا پیشم متحرک گردد علامت حیات باشد چرا که بر تنفس مسکوت دلالت دارد و
تا دم حیات تنفس حیوان لازم است ولو قلیلا غیر محسوس اما این عمل بنهجه کنند که
شایسته

شائبه متحرک آن از تنفس مردم دیگر یا از باد اصلا نباشد (۲) دوم آنکه در ظرفی که بغایت
سبک و رقیق الجرم باشد آب یا سیما ب اندازند و آنطرف را بر سینه مرخص بنهند و
بتعمق نظر کنند اگر زنده است در آب یا سیما ضرورت حرکت محسوس شود و الا فلا
سوم آنکه در جا نگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند اگر در بسیار چشم صوت
باظر منکس شود یا در جای تاریک چراغ روشن کرده مقابل چشم او آرند اگر عکس
آن در چشم ظاهر شود زنده است و الا فلا -

۱۱ تم الحروف گوید که این وجه فرق و امتیاز در اکثر کتب متداوله و معتبره نوشته اند
مگر صحیح دیده نمیشود چرا که عکس در حدقه حیوان مرده و زنده دیده می شود (۴) چهارم
آنکه بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون مائل بجانب خلف شریانهها
واقع اند که تا بقای حیات متحرک می مانند پس نباض را سخنگشت خود برین شریان
بنهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه - اگر متحرک باشند زنده باشد و الا فلا -

۱۲ اورین زمانه که آله مسمع الصدر یعنی سینه سکوب ایجاد و اختراع شده و از آن آواز
حرکت قلب مسموع می شود برای تشخیص موت و حیات کافی است و حاجت باین تکلفات

زمانه قدیم نباشد - اما در وقت عدم وجدان او باین علامات مذکوره تشخيص و تمیز توان کرد

بوقت تشنه لبی چینی و سفال بجوی نه کف کشوده بهم آرو ساغز جسم گیر

در اخبار یادیده شده که درین زمانه در ممالک یوروپ آه سیتسکوب آه نقدرتیز

وقوی طیار کرده اند که بواسطه آن آواز نقل و حرکت جراتیم که در هر قطره خون هزاران

هزارهستند محسوس و معلوم کرده می توانند و فن صنعت و سائنس را بکمال ترقی

رسانیده اند **فرق در جمق و رعونت**

هر دو بضم اول جمق بمعنی نادانی و رعونت بمعنی خود آرائی است و لهذا معشوقه خود آرا

را رعنا گویند و با اصطلاح اطبا عبارت است از اختلال افعال فکریه در اشیا و عملیه

چون تدبیر منزل و معاش شرت و مخالفت با مردم بوجه لیاقت و انانیت

+ و لهذا صاحب این مرض کارهایی را حاصل مانند کودکان کند در اشیا محسوسه

و متعارفه صحیح و سلیم بود مگر در نتایج و غایات بیهوده و ضعیف - و فرق بینهما اینست

که رعونت با استبداد رای و انانیت و خود پسند و خود رایی باشد همیشه و هر چکس

را برابر خود در عقل و دانائی و اصابت رای برابر خود نه بیند و نداند و جمق عدم فکر

و نقصان

و نقصان عقل و دانش است با عدم تفوق نفس خود و صاحب آنرا احمق گویند
 پس نسبت بر عونت کار او سهل باشد و قابل اصطلاح بود بخلاف اول چنانچه گفته اند
 سه آنکس که نداند و بداند که بداند - در جهل مرکب ابدالدریهرمانند -

و اگر فهم او در کارهای معیشت صحیح باشد و در علوم و مسائل دقیقه ناقص آنرا ابلادت
 گویند و احمق و مخفی نماید که دنیا با احمقان آباد است اگر احمقان نبودندی دنیا که آباد
 کردی لولا الحمق لخربت الدنيا مثلی مشهور است نقل است که روزی هارون رشید
 با خدمت و ششم بر سر پهلول و انار رسید پرسیدش که در بغداد دیوانگان چند اند شمار کرده
 بگویی گفت: دیوانگان پیشمار اند و بغداد بوجود او شان آباد و شمار آنها مشکل اما اگر گویی
 دانا یان را شمار کرده بگویم که چند اند یعنی اهل دنیا و صاحبان

فرق در احمق و رعونت و در بالخیولیا

بالخیولیا مرضی است سودانی که در آن طنون و افکار انسانی مختل شوند و از مجرای
 طبعی برگردند پس خیالات فاسده و او با هم باطله در دماغ متمکن شوند چنانچه کس
 دعوی پیغمبری و اظهار معجزات و کرامات کند و بعضی خود را پادشاه تصور کنند

و شب و روز در فکر لشکر کشی و قلعه گیری گذرانند و بعضی را یقین شود که او را سحر کرده اند
 یا زهر داده اند و بعضی گمان کنند که ما از حلق او رفته است و غیر ذلک من عجائب الخیالات
 والا وایم پس اگر تغییر ظنون و افکار بسوی خوف و خطر و در امور اعتقادیه باشد آنرا
 مایخولیا گویند و اگر نادانی صرف در امور معیشت باشد آنرا حمق یا رعونت گویند
 (۲) و ایضا فزع و سوء ظن و غم بی سبب و وحشت از مردم و کرب و هذیان و کلام
 کثیر و خوف از چیزی که در عادت از آن خوف نکنند چنانچه بعضی خوف افتادن
 سقمت یا آسمان بر سر خود کنند و بعضی از فرو بردن زمین خود را ترسند بخلاف
 حمق و رعونت که خالی از امثال اینچنین خطرات و مخاوف باشند - و سادیس از بتدای
 مایخولیا و عشق نوعی از آن است و آن چون اشتداد پذیرد و بجنون رسانند -

فرق در انواع جنون

باید دانست که جنون بحسب اختلاف طبائع و اشخاص و تنوع افکار و خیالات عام
 و خاص آنقدر صور کثیره و اقسام و غیره وارد که حصروحصای آن در حوصله تحریر نگنجد
 ازینجا است که گفته اند الجنون فنون - اما بزرگترین جناس آنرا اطبایب چهار نوع تقسیم
 کرده

کرده اند و نامهای عالیه مقرر کرده اند (۱) مانیا (۲) داء الکلب (۳) قطرب (۴) صبارا
 مانیا جنونی را گویند که صاحب آن مانند حیوان درنده هر چه یابد بشکند و بدرود همیشه
 قصد حمله کردن و بزرگتن بر مردم کند و نظر او سوی مردم چون نظر آدمیان نباشد بلکه
 چون نظر سباع و درندگان باشد و از چشم او شناخته شود. و داء الکلب قسمی از آن است
 که صاحب آن خوی سنگ دارد یعنی گاهی عریده و بد خوئی نماید و گاهی نرمی و تملق کند
 و بجا پلوسی پیش آید و لذا سمی به قطرب آنست که صاحب آن برخلاف آن هر دو از
 مردم گریزان باشد و دائم متردد و پریشان باشد و بیقرار و بی جمعیت و آرام ماند چنانچه
 پیش از یک ساعت در یکجا قرار بگیرد یا در مقابر و ویرانه ها پنهان شود و قطرب بضم قاق نام *
 کرمی است کوچک و سیاه مانند مگس که بر آب تیز تیز روان باشد و پس
 پیش رو چپ و راست حرکات مختلفه کند و احوال صاحب این مرض در عدم سکون
 و اضطراب مشابه گردد و لذا سمی به و صبارا جنون مفراط را گویند که با و سهام صفر اوی
 نیز یار گردد و صاحب آن در دیوانگی مستغرق باشد و برتن او لرزه افتد و در
 چشم او سرخی و گرانی بسیار دیده شود گویا چیزی در چشم او افتاده است

و نفس متواتر زند و بیداری مفرط باشد - شیخ الرئیس میگوید که صبارا جنون
 مفرط است که با سرسام حار صفاوی عارض میشود حتی که انسان با وجود آنکه
 مکرّم باشد هذیان بطور مجنون مضطرب کند - و باقر انیطس مفرد یعنی سرجام
 هذیان و اختلاط عقلی باشد و جنون با آن نمی باشد و اگر باشد صبارا بودگیو یک
 آن مانیا است مرکب باقر انیطس چنانچه قرانیطس گوید که مایه خو لیا است مرکب باورم
 و تپ - و بیشتر در صبارا جنون تقدم می کند و عقب آن ورم و تپ حادث می شود
 چه صبارا آنگاه گفته می شود که ماده صفاوی محرقه بسود دماغ من دفع شود باول وصول
 خود جنون حادث کند و باوی یا بعد از آن ورم پیدا شود و سبب صبارا گردد و
 در قرانیطس جنون از ورم پیدامی شود پس ورم اصل است و جنون عرض آن بخلاف
 صبارا که در آن جنون و ورم هر دو یکبارگی از ماده می افتند و یکی ازین هر دو سبب
 دیگری از آنها نمی باشد اگر چه گاهی هر واحد از آن سبب زیادتی دیگر میگرد

علامات امتیازیه و فروق اقسام جنون

صبارا ۱، هذیان و اختلاط عقل (۲)، جنون شدید (۳)، قاروره سفید و مانی (۴)،
 بنفوس

نبض (۵) تپ شدید (۴) و دیگر اعراض سرسام صفراوی شامل بودن **مانیا**^۲

(۱) (۲) و غضب (۳) (۴) تو شب و دیوانگی یا اقدام و سبعیت (۵)

عقب در اضطراب (۶) تیز تیز سوی مردم نگرستن و همچون سباع نظر کردن (۷) بدن لاغر

بازتاب یا هی (۸) قاروره رقیق و ناری (۹) نبض صغیر و صلب (۱۰) عدم وجود تپ

داء الکلب (۱) گاهی سوء خلق و غضب و ایزای مردم گاهی لعب و موافقت

دستی و مهر نانی با درمان (۲) و درد اء الکلب اعتقاد بدنی باشد چنانچه در مانیا بود.

قطرب (۱) ترش روی (۲) تنفر از مردمان (۳) کثیر الحزن و التاسف بودن دم، خشکی

زبان و چشم و بینی (۴) بدن لاغر (۵) چشم غاسر (۶) چهره زرد یا سبز (۷) در یکجا قرار

نگه داشتن (۹) و بوییر آنها گزختن.

فرق در مانیا و سرسام حار

و این هر دو مرض بنا بر آنکه هر دو ا مرض حار ماغنی اند و تشویش ذهن و ختلال فکر در

اضطراب تو شب در مانیا نیز می باشد چنانکه در سرسام حار بود با هم مشابهت دارند و

فریبی هم این است (۱) در سرسام حار تپ مطبقة لازم می باشد در مانیا (۲) دو یکم آنکه چشمها

سرسام و اله سرخی می باشند و چشمهای مانیا و اله بقعر فروخته و ایضا در سراسام
اشک از چشمها جاری می شوند و در مانیا چشم خشک باشد (۳) سوم آنکه در سراسام

عروق سرمختلی نمایند و در مانیا پوست پیشانی خشک و عروق خالی (۴) چهارم آنکه

خافت بدن - وصلابت و صغیر نبض و در اکثر بول زیتی دلالت بر وجود مانیا کنند

فرق در حمزه دماغ و مانیا

حمزه نوعی از ورم صفراوی است که پیدا شود و تفصیل آن در او را م مذکور کرد

و آن چون در دماغ حادث گردد اعراض شدید پیدا آرد و مرض مهلک باشد

و در و قلق و اضطراب و بیقراری و زوال عقل و بقوت برخاستن و نشستن و

افتادن و جهیدن نوعی مشابهت با مانیا دارد و فرق بینهما چندی وجه ظاهر است

۱) یکی آنکه تب مطبقه با حمزه دماغ لازم و ضرور است نه با مانیا چرا که ورم درین نسبت

۲) و سرخی چشمها با حمزه لازم است نه مانیا (۳) سوم آنکه صاحب حمزه در سر

خود حرقت و تهاب بنهجهی احساس نماید که با وی الم صداع از شدت حرقت

و التهاب مخفی ماند با وجودیکه خالی از صداع نباشد بخلاف مانیا که در این صداع

ظاهر باشد، آنکه در حمه دماغ فی الحقیقه زوال عقل نمی باشد بلکه از شدت وجع
 و التهاب تشویش و اضطراب میکند و اختلال عقل او عرض وجع مذکور می باشد و
 نذایام کلام او متغیر نمیکرد بخلاف مانیا که فساد عقل در آن اصل مرض باشد و تغیر در کلام
 از پیدا باشد و مشتان هذامن ذاک - الحاصل و خلاصه کلام آنکه ماده مرض جنون
 و لیخو لیا باقی امها احتراق خلط است و هر خلط که محترق شود ای ناطبعی گردد و فساد
 فکر جنون عارض گردد گو که بحسب اصل خلط در عوارض و آثار آن اختلاف باشد و ماده
 سرسانم جمیع اقسام تعفن خلط است و دماغ و لزوم حمی مگر در صبارا که هر دو
 مرض مرکب اند

فرض در استرخا و فالج

استرخاستی و ضعف است که در عضو پیدا شود و حس و حرکت آن عضو ناقص
 یا باطل گردد و نقصان یا بطلان آن بحسب قلت و کثرت و ضعف یا شدت سبب
 و گاه باشد که حس عضو بر جای بود فقط حرکت آن باطل گردد چنانچه زبان انسان
 یا مثانه یا آله تناسل یا عضو دیگر از اعضای بدن مسترخ می شود و باقی بدن صحیح و سالم باشد

و فالج بعرف طبایا مخصوص است باسترخانی که در یک شق بدن در طول افتد از جهت آنکه
 ماده موجب علت در اعصاب نخاعی و دماغی در یک طرف افتاده باشد و حس و حرکت
 آن جانب از گردن تا قدم نقصان پذیرد مگر از گردن بالاتر یعنی اعضای روی و سر
 صحیح و سالم باشند و اگر یک طرف را از سر تا قدم فرا گیرد آنرا فالج مع اللقوه یا خلع
 گویند و اگر زیر گردن بهر دو جانب افتد و اعضای سر و روی صحیح و سالم باشند
 آنرا ابو بلقیه نامند و اگر بهر دو شق بدن افتد و هم سر را تا قدم احاطه کند
 بعینه سکت باشد و این اختلاف اشکال و صورتهای مرضی بحسب اختلاف وقوع سبب
 و ماده فاعلیه آن روی می نماید یعنی سده که باعث احتباس روح و اندام مجاری
 آن می شود در یک شق از بطون دماغ افتاده باشد یا در هر دو شق یا بطون دماغ
 سلامت باشند و سده در منبت اعصاب نخاعی افتاده باشد در یک شق یا هر دو
 شق و این چهار صورت شدند و صورت پنجم آنکه دماغ و منبت نخاع هر دو صحیح و سالم
 باشند فقط در عصبی خاص از اعصاب بدن که مانند فروع و اخصان اند سده واقع
 شود پس اگر آفت در یک شق از بطون دماغ یا در مجاری شق واحد افتد همه شق بدن
 مریض

مع شق روی مفلوج گردد و اگر هر دو شق بطون دماغ یا مجاری آن سده افتد
 اسزاسکت گویند و اگر قریب منبت نخاع افتد پس اگر هر دو شق افتد تمام بدن
 یعنی حصه زیرین هر دو طرف سوای اعضای روی مفلوج شود و اگر در شق
 واحد افتد یک طرف حصه زیرین مفلوج شود و اعضای روی سلامت باشند
 و هذا هو المشهور باسم الفالج و اگر سبب علت و ماده آن نه در دماغ و مجاری
 آن باشد و نه در منبت نخاع که اصل و بنیاد قوت حس و حرکت است بلکه فروتر
 از آن در فروع آن افتد فقط آن عضو که آن عصبه و شعبه بآن اتصال دارد مسترخی
 و مفلوج گردد خواه در یک شق افتد خواه در هر دو شق مثلا در زبان و حنجره
 و مری و امعای مستقیم و ذکر و مثانه یا در یک بازو و یک پای یا در هر دو بازو
 و هر دو پای استرخا واقع شده موجب علت آن عضو گردد و آن افت در عصبه
 خواه از تفرق اتصال حادث شود یا از ورم عضو یا از وقوع سده و غیر ذلک
 و ازین تقریر و تشریح جمله جزئیات امراض فالج و استرخا و کیفیت وقوع آنها
 خوبطور واضح و ذہن نشین گردید و مخفی نماند که دماغ برابر درزهایی در طول دوشق

مخلوق شده است و عصبها و رگها هر شق جدا گانه است از جهت آنکه اگر یک شق
 دماغ موقوف شود شق دیگر از آنست محفوظ باشد و قائم مقام آن گردد مگر با هم چندان
 اتصال دارند که تمییز بین آنها کردن دشوار است و چنانچه اعضای ظاهریه بدن از دست
 و بازو و چشم و گوش و غیره دو دو آفریده شده اند همچنان اعضای باطنیه از بطون دماغ
 و اعضای سر و چشم و گوش را بر دو حصه و دو طرف تقسیم نموده بمقابل یکدیگر
 یکی جانب یمن و یکی جانب سیار وضع شده است مثلا اگر از سر انسان تا شستگاه
 او بطول خطی بکشند جمله بدن او بدو حصه برابر تقسیم شود چنانچه در بنای عمارتی و
 تعمیر مکانی صنایع بدیع ستونها و طاقچه ها و دروازه ها و در پیچه ها بمقابل یکدیگر وضع می نماید
 و سوال و جواب یکدیگر را ضرور ملاحظه و رعایت می نماید و باشد که روشندان
 یا جای آتش افروختن و غیره بنا بر مصاحبت یکطرفی از آن مخصوص گردانند همسرین قیاس
 بدن انسان را تصور نمایند مع منافع و مصالح زانده که عقل انسان از دورک آن عاجز
 فسبحان من اتقن خلق عمل شیئی بحکمته فقدره تقدیرا
 و اینهم مخفی ماند که اعصاب دو قسم اند یکی آنکه از دماغ رسته اند و در اعضا که مافوق

عنتق اند افاضه حس و حرکت میکنند و بکم اعصابی که از نخاع یعنی حرام مغز که خلیفه
 و قائم مقام دماغ است از طرف مؤخر دماغ که موضعه فقرات گردن است رسته اند و افا
 حس و حرکت در اعضای که تحت عنتق اند میکنند و اگر زیاده تفصیل آن خواهند از
 مفرح القلوب جویند.

« فرق در لقوه تشنجی و استلائی »

لقوه بفتح لام و سکون قاف مرضی که شقی از روی در آنج شود و عضله های روی و
 لب چشم و ابرو و پوست پیشانی بیک طرف کشیده شوند و وضع چهره از هیئت طبعی برگردد
 پس لبها کما ینبغی با هم نه پیوندند و آدمی از مصر یعنی ملکیدن عاجز گردد و اگر نفس زنده
 نفسی از یک جانب براید - و امتحان چنین کنند که بیمار را بفرمایند تا آب در دهن گرفته
 بزور برابر روی خود بیفکنند یا بر چراغی که مقابل روی او نهاده باشد نفس زنده اگر
 مضمضه راست بیرون نیاید و یک جانب افتد و چراغ کشته نشود مرض لقوه باشد
 و ایضا صاحب لقوه لعاب یعنی آب دهن خود را از یک شق باز نتواند داشت بلکه
 از دهن سیلان کنند و بی اختیار جاری گردد - و معرفت شق علیل چنان کنند که اگر

آنرا بدست راست کنند و اصلاح دهند و شکل طبیعی آرند رجوع شق دیگر بشکل طبعی
 او سهل گردد و نبی تکلف راست شود لعدم وجود الآفة فيه و ایضا نقصان یا بطلان
 حس آن جانب و حدوث اختلاج در آن جانب و ریختن اشک چشم آن طرف بر آن
 گواهی دهد و این جمله وقتی است که علت در یک شق افتد و این اکثر باشد اما گاهی باشد
 که علت دو شق روی عارض گردد و درین صورت کجی در روی ظاهر نمی شود لیکن در
 انطباق اجفان فتور افتد - و لقوه بر دو قسم است - استرخانی و تشنجی -
 لقوه استرخانی از تکرر حواس خصوصاً ذائقه و لینت جلد جبهه و چهره و عدم تمدد در عضلات
 جانب علیل و بطول تکلم و ثقل زبان و استرخاپلک اسفل ظاهر است و لقوه تشنجی از
 عدم تکرر حواس - و ترنجیدن پوست پیشانی از شق علیل چنانچه شکنهای آن زائل گردند
 و در پوست سر بانا حیه کردن شکنج پدید آید و آب از دهان کمتر براید ظاهر باشد
 و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و در آخر بیماری های گرم چون محرقه و غیره افتد
 و علامت بد باشد و نزدیک موت عارض می شود - ایضا در استرخانی پلک مطلقاً حرکت
 نمیکنند و در تشنجی حرکت میکنند اگر علیل جهد کند لیکن با پلک دوم هرگز منطبق نمیتواند شد

جالینوس دیگر فرقی دقیق هم ذکر کرده میگوید در دهان انسان درزی است که بر
 میان کام گذرد و جدائی هر یک استخوانهای روی بدانست و از اندرون دهان
 غشائی تنگ پوشیده است و این درز بدان غشا بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه
 لقوه استرخانی پدید آید در هر شقیکه استرخا بود غشائی کامی کام همان طرف مسترخانی
 و آویخته شود و متغیر اللون و ذی رطوبت می نماید و دیگر سلامت بر حال خود باشد
 و طریقه دیدنش این است که طیب زلفت بر زبان مریض نهد تا زبان فرو تر نشیند
 پس در کام او نظر کند - اگر در غشائی استرخا و آنچه گفته شد پدید آید باشد حکم کند
 که لقوه استرخانی است و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنج گفته شد
 از ترنجیدگی پوست پیشانی و مادونها ظاهر باشد حکم نمایند که لقوه تشنجی است
 این است و جوه فرق میان لقوه تشنجی و لقوه استرخانی که به تبع اصحاب کتب
 نوشته شد مگر اینقدر کاوش و تدقیق در میان اینها چندان اهم و ضرور نبود
 چرا که در علاج متحد اند چنانچه خود گفته اند لا بأس ان لم یتمیز بینهما فان العلاج
 واحد - و فقیر خود هم بعد از تحریر آن در مسوده نادم گردید اگر وقت تبیض آنرا محو

سازند اختیار دارند مگر فرق در تشنج بیسی و رطوبتی کردن ضرورتی است چرا که
در علاج با هم مخالفت دارند فلینذا فرق در میان آنها بخوشی نوشته میشود.

فرق در تشنج بیسی و رطوبتی

باید دانست که در امراض اعصاب رعایت کردن مزاج ضرورت و شناختن آنکه
مرض از رطوبت پیدا شده یا بیوست و موافق آن علاج کردن لازم و چنان نیست
که هر مرض عصبانی چون فالج و لقوه و تشنج خواه مخواه از برودت و رطوبت باشد
کما یزعم الجهال بلکه ممکن است که این امراض از گرمی خشکی پیدا شوند پس
در این صورت تدابیر بیوست افزا چون استعمال ادیان